

نمایش مذهبی

عزت یا کوک چهارم

صحنه : عالم دانشمندی وارد کلاس می شود و مشغول درس دادن و شاگردان سر پا گوش – مرد عالم می گوید

مرد عالم: بفرمایی بنشینید بفرماید انشا... که صبح خوبی را شروع کرده باشید

خوب با بسم ... الرحمن الرحیم و سلام صبحگاهی شروع می کنیم

شاگردان ک ما آماده ایم استاد

مرد عالم: خوب امروز هم مجبوریم ادامه بحث دیروز را دنبال کنیم ، اما در شروع درس یک نکته اخلاقی صفا بخش دلهایمان خواهد شد آنهم

یکی از شاگردان : استاد کوک چهارم

استاد: بله کوک چهارم ، چون در جلسه قبل قول آنرا داده بودم خوب این دوست عزیز ظاهرا از همه علاقه مند تر بوده که کوک چهارم را فراموش نکرده

شاگرد دوم : استاد کمی آهسته تر تا یادداشت برداریم

استاد: نه یادداشت نمی خواهد . نقل این داستان شیرین فراموش نشدنی است...

کفش به آورنده کفش می گوید برای تعمیر این کفش ۳ قران دستمزد می گیریم یعنی مثلا ۳ ریال الان ما چون ۳ کوک برای تعمیر لازم است وقتی نوبت به تعمیر کفش آن مرد می رسد مشاهده می کند کار با ۳ کوک تمام شدنی نیست و برای اینکه کفش بقول معروف کفش تر بشود چهار کوک می خواهد و

عزت یا کوک چهارم - ۱

می طلبد خوب چه کند با طرف قول و قرارى گذاشته

شاگرد: استاد اگر کوک اضافه بزند شايد صاحب كفش پول اضافه را پرداخت نکند و حاضر به پرداخت نباشد اگر هم کوک اضافه ترند کارش را درست انجام نداده

استاد: كاملا درست است اگر کوک چهارم را نزند در واقع خلاف نكرده ولى اخلاقا وجدانش ناراحت است يعنى سر دو راهى است اگر کوک آخر را بزند شايد دستمزدى آيدش نشود چكار کند

شاگرد اول: استاد براى اينكه كفش بهتر تعمير شود کوک چهارم را بزند و ميان نفع و اخلاق ، اخلاق را انتخاب کند

استاد : اين را تو مى گويى كه طلبه هستى و در حوزه علميه درس اخلاق مى خوانى و حوزوى هستى

شاگرد دوم : خوب با همان قرار قبلى ۳ کوک و تمام ، خلافى نكرده و حرامى را مرتكب نشده

شاگرد اول: پس اخلاقيات جايش كجاست؟

استاد : اگر کوک چهارم را نزند خلاف نكرده ، بلكه به رسالت ۱۲۴ هزار پيامبر تعظيم و تكريم نكرده است

شاگرد دوم : پس در اين دو راهى گير كرده است و خلاص

شاگرد اول: نه راهش زدن کوک چهارم است

استاد: اگر با ۳ کوک تمام کند برابر توافق و قانون رفته ولى اگر کوک آخر را بزند صدای ليك او آسمان اخلاق را پر كرده است – عزيزان دنيا پر از فرصت است ، بلكه پر از فرصت کوک چهارم است مسئله افتاد يا توضيح بيشتر بدهم

شاگرد دوم: استاد اينكه مى شود همه اش بذل و بخشش پس چى بخورد چى بپوشد

استاد: نه خير همه اش بذل و بخشش نمى شود مزد ۳ کوک را كه مى گيرد مزد آن يكى را هم خدا

عزت يا کوک چهارم - ۲

می دهد خدا جبران کننده قهار است و هیچ کاری را فراموش نمی کند و برای آن شخص می نویسد

شاگرد اول: تازه شاید صاحب کفش قبول کند و پول کوک اضافه را بدهد

استاد: بابا جان من این یک مثال است یعنی دنیا همه اش پول و ثروت نیست ، بخشی را برای خدا کار کنید تا آثارش را در این دنیا و آخرت ببینید، خدا بخشنده مهربان است اگر صاحب کفش متوجه نشد خدا متوجه می شود که شما کار را تمام و کامل انجام دادی و کم نگذاشتی که هیچ بیشتر هم گذاشتی آی کی یو بقول خارجی ها

اما ادامه درس و بحث دیروز

راوی: بله عزیزان استاد درس را شروع و به پایان رسانید و وقت خروج از کلاس درس طلبه جوانی بطور خصوصی مسئله ای را با استاد خود به بحث گذاشت که با همه می بینیم

پرده دوم

طلبه جوان به همراه استاد وارد صحنه می شوند و در حال گفتگو از ایشان می پرسد

طلبه جوان : حضرت استاد شما فرمودید اهل آبادی و روستا بسیار علاقه مند به معارف دین و ارادتمند سادات و فرزندان پیامبر خدا هستند ولی به من که سید بودم و روحانی خیلی...

حضرت استاد: خیلی احترام نکردند درسته

طلبه : بله از احترام و عزت خبری نبود که هیچ دائم در زمین کشاورزی مشغول و خسته به مسجد می آمدند

استاد: پسرم عزت را خدا می دهد ... نباید احترام و عزت ظاهری مردم مورد توجه و نظر ها باشد کار را برای رضای خدا انجام بده اوست که عزت می دهد و بالا و پایین می کند

طلبه : با اینکه سید بودم توقع داشتم که سیادت مرا احترام می کردند نه خودم را

استاد: عرض کردم عزت و آبرو را خدا بدهد جاودانی خواهد بود

عزت یا کوک چهارم - ۳

طلبه: آنها حتی احترام شما را هم نگه نداشتند آخر من فرستاده شما بودم

استاد: بیا تا یک اتفاق زیبا از زندگی خود را برایت تعریف کنم ... سالها پیش در شهر بغداد وارد جلسه ای شدم که تمام اعضای جلسه از مفاخر و اندیشمندان سنی بودند و مرا برای بحث و درس دعوت کرده بودند ، هنگام حضور بنده مرا در جلوی درب مقابل کفش داری جا دادند آیا من باید ناراحت و دلخور می شدم

طلبه : استاد من بودم آن هم به عظمت علم و دانش شما ناراحت می شدم

علامه: ولی ناراحت نشدم چون عزت و احترام مردم این دنیایی است و برای آخرت خیلی کمک نخواهد کرد

طلبه : اما نشان از کم خردی و نادانی میزبانان شما دارد

علامه امینی: تند نرو فرزندم گوش کن در همان حال پسرکی کم سن و سال مقابل کفش داری آمد و گفت هذا هو یعنی این آن مرد است خیلی ناراحت و مضطرب

طلبه : استاد دنبال چه بود؟

استاد: مرا با دعا نویسی اشتباه گرفته بود

طلبه : حتما طلب دعا می کرد

استاد : بله ظاهرا دعا نویسی شبیه من برای مادر بیمارش دعا نوشته بود و او خوب شده بود یعنی بهتر شده بود

طلبه : پس چه می خواست حتما حال مادرش دوباره بد شده بود

استاد: بله دقیقا و اصرار می کرد دوباره برایش دعا بنویسم با اینکه تاریخ و تفسیر می دانستم و وارد بود ولی امتناع کردم

طلبه : چرا استاد؟

علامه امینی: چون تا آن موقع دعا نویسی نکرده بودم بالاخره بر اثر اصرار آن پسرک که بسیار نگران بود کاغذی خواستم و آیه ای از قرآن برایش نوشتم به نیت شفا و آن پسر رفت

طلبه: استاد بالاخره برای اولین بار دعا نویس هم شدید

علامه: بله پس از آن عبایم را روی صورت و چشمانم کشیده و رو به سوی نجف اشرف و مولایم امیر مومنان کرده و گفتم آقا جان یک حواله دادم آبروی مرا خودت حفظ کن

طلبه: اخباری از آن زن و شفا نشد

علامه: لحظاتی گذشت و در جلسه شور و حالی بود که آن پسر برگشت و وسط جلسه پرید و داد و بیداد که این مرد مادرم را شفا داد این مرد دعایی نوشت و مادرم خوب شد مادر من در بستر مرگ بود و چنین و چنان خلاصه قصه به آنجا کشید که همه علما دور مرا گرفته و به بالای مجلس برده و بسیار احترام و عزت کرده و ... قص علی هذا

طلبه: استاد بدنم لرزید اشک مرار آوردی منظورتان را متوجه شدم مرا کتک زدی منتها با حرف و علم و دانش

علامه: نه تلنگری بود به خودم و شما عزیز من عزت و محنت دست خداست عزتی را که خدا بدهد عجب عزتی ...! که توان دارد مقابله کند با آن

طلبه: استاد حقیقتی را بازگو کردید که تا عمق وجودم ریشه دواند... ممنون شما هستم، راستی استاد اهالی آن روستا برایم کلی بادام و گردو و کشمش و از این جور تنقلات فرستاده بودند

علامه: خوب خدا را شکر رسم عزت گذاری آنان همه اینطور بوده است قدر علم و دانش را بدان و عطش علم پیدا کن...